



تاریخ و ادبیات ایران

عصر غزنوی

ابن سینا



محمد دهبانی



نشرنی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ - ● عنوان و نام پدیدآور: ابن سینا/ محمد دهقانی؛ دستیار پژوهش
 نسرین خسروی. ● مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۸ ● نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۸ ● مشخصات ظاهری:
 ۱۴۶ ص. ● شابک: 6-0231-06-622-978 ● وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا ● یادداشت: کتابنامه.
 ● موضوع: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۴۲۸-۳۷۰ ق. - نقد و تفسیر Avicenna - Criticism and
 interpretation؛ ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۴۲۸-۳۷۰ ق. - سرگذشتنامه Avicenna - Biography.
 ● شناسه افزوده: خسروی، نسرین، ۱۳۴۹ - ● رده‌بندی کنگره: BBR۵۶۹ ● رده‌بندی دیویی: ۱۸۹/۱
 ● شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۰۷۱۰۱

قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان



نشرنی

ابن سینا

عصر غزنوی (۲)

محمد دهقانی

دستیار پژوهش و ویراستار: نسرین خسروی

صفحه‌آرایی: اصغر قلی‌زاده

چاپ و صحافی: پردیس دانش

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۸، ۷۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۶-۰۲۳۱-۶

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۷۳۷۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۸۸۰۰۴۶۵۸-۹، نمابر:

۸۹۷۸۲۴۶۴

www.nashreny.com ● email: info@nashreny.com ● nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن کلاً و جزاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

معرفی مجموعه

مجموعه تاریخ و ادبیات ایران رای کسانی نوشته شده است که به تاریخ فرهنگی و ادبی ایران علاقه مند و می خواهند برگزیده ای از بهترین شاهکارهای ادبی ایران را همراه با شرح و تفسیر لازم به زبانی ساده و روشن بخوانند و بدانند که این شاهکارها در کدام فضای تاریخی پدید آمده و متقابلاً چگونه بر آن تأثیر نهاده اند. این مجموعه صرفاً تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام را دربرمی گیرد و می کوشد تاریخ ادبی ایران را در پیوند با تاریخ عمومی جهان ببیند و به تحولات فکری و فرهنگی کشورها و اقلیم هایی هم نه به محض با ایران در ارتباط بوده اند اشاره کند و به این ترتیب گستره ای روشن تر برای مقایسه تاریخ و ادبیات ایران و جهان پدید آورد. نخستین سلسله این مجموعه شامل بررسی زندگی و آثار پنجاه شاعر و نویسنده و متفکر تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است.

فهرست

۹	مقدمه
۹۵	دانشنامهٔ علانی
۹۵	رسالة منطق
۹۹	طبیعیات
۱۰۲	الهیات
۱۰۷	ترجمة اشارات
۱۰۸	النمط الثالث فی النفس الارضية و السماوية
۱۲۳	رسالة عشق
۱۲۳	در ذکر عشق ظریفان و جوانمردان مر روی‌های نیکو را
۱۳۵	ترجمة رسالة اضحویه
۱۳۶	در آن چیز که حقیقت مردم است
۱۴۱	منابع

مقدمه

اعجوبه‌ای چون این دنیا، جهان کمتر به خود دیده است. مردی که در اوج قرون وسطا در یکی از دافتاده‌ترین تفرّاهای شرقی جهان اسلام پا به عرصهٔ زندگی نهاد، به دعوت خودش و گواهی دیگران، به اندک مدتی بر اغلب علوم روزگار خویش تسلط یافت و به مشهورترین طبیب عصر خود بدل شد و در اواخر عمر خود تا قرن‌ها یکی از نامدارترین و مؤثرترین اطبا و فلاسفهٔ جهان باقی ماند، چنان‌که عده‌ای او را، از حیث اثبات وجود بر پایهٔ سبکی بیشگام دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰م)، فیلسوف مشهور فرانسوی رنه دکارت بر روشنگری، و از حیث توجه عمیقش به علم‌النفس و روان‌کاوی،

۱. «تفرّ» را اصطلاحاً به سرزمین‌هایی اطلاق می‌کردند که مرز میان جهان کفر و جهان اسلام تلقی می‌شد.

طلایه‌دار زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹م)، پدر روانشناسی و روانکاوی نوین، به شمار آورده‌اند.^۱ وسعت دانش ابن سینا و کتاب‌هایی که در علوم مختلف نوشته موجب شده است که در تاریخ علم دارای چهره‌ای افسانه‌ای بشود. به توصیف زنده‌یاد استاد مجتبی مینوی، ابن سینا «در غالب نزدیک به عموم شعب معرفت بشری که در عهد او مورد اعتنا بوده است داخل شده و سر رشته‌ای به دست آورده و در بسیاری از آنها به رتبه‌ای نزدیک به کمال رسیده و اهل رأی را متعجب ساخته است. در طب و ریاضیات و طبیعیات و کیمیا و هیأت جسم و کیهان‌شناسی و داروشناسی، در فن مملکت‌داری و گرفتن مالیات، نظم و عشق لشکریان، در موضوع عشق و قضا و قدر و نماز و زیارت و حرن و مرگ، در رشته‌های فلسفی و شرعی و الهی، در باب لغت و عروض و ادبیات، برای هم، متجاوز از یکصد و سی تألیف و تصنیف بزرگ و کوچک نوشته است» (مینوی، ۱۳۵۱، ص ۱۷۰).

۱. در باب مقایسه ابن سینا با فروید و دکارت، بنگس به مقدمه اکبر داناسرشت (۱۳۳۱) بر ترجمه کتاب روانشناسی شفا، تهران: بی‌نا، در ویرایش پیشگامی ابن سینا در روانشناسی و روانکاوی کتاب‌ها و مقالات فراوانی به زبان فارسی مختلف نوشته شده است. یکی از تازه‌ترین آنها کتاب ذیل است:

El-Sakry, Omnia (2017), *The Arabic Freud, USA*: Princeton University Press.

کتابی هم که زنده‌یاد دکتر علی اکبر سیاسی با عنوان *علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید* در سال ۱۳۳۳ منتشر کرده است همچنان در این زمینه به کار می‌آید و بخش‌هایی از آن بعداً نقل خواهد شد.

علاوه بر علم، ابن سینا به سیاست و ورزش هم علاقه‌مند بود، چنان‌که در طول عمر نه‌چندان درازش به دربار چند تن از امرا و پادشاهان زمان راه یافت و جامه وزارت هم به تن کرد، اما، چنان‌که خواهد آمد، جاه‌طلبی‌های سیاسی او جز در دسر چیزی برایش به بار نیاورد و بی‌تردید بخش مهمی از وقت و نیروی او را هم که ممکن بود صرف اشاعه علم بشود هدر داد. با همه علاقه‌ای که به معاشرت با زنان داشت، هیچ‌گاه ازدواج نکرد و فرزندى از خود بر جای ن نهاد. حالِ ماهر و برگردانی را داشت که گویی، مطابق اندرز سعدی، جهان را بسی فراخ تر از میان را بسی پرشمارتر از آن می‌دید که بتواند به هیچ یار و دیاری اکتفا کند.^۱

عجب‌تر آن‌که با همه این احوال متلون و اشتغالات و گرفتاری‌های گوناگون ابن سینا دانشمندی پرکار هم بود و در بدترین و هولناک‌ترین اوقات عمر نیز از نوشتن یا نویساندن آنچه در ذهن داشت دست نمی‌کشید و در انتقال و اشاعه دانش و افکار خود پیوسته کوشا بود. برحسب فهرست درازی که زید، پاد سعید نفیسی به دست داده است، در منابع مختلف بیش از ۱۵۰ کتاب و رساله را به ابن سینا نسبت داده‌اند که بعضی از آنها مثل القانون فی الطب بسیار

۱. به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار

(سعدی، ۱۳۷۹، ص ۶۶۴)

مفصل و بالغ بر چندین مجلد است (نفیسی، ۱۳۳۳، صص ۹-۲۷). البته بسیاری از این کتاب‌ها و رساله‌ها اینک مفقود شده‌اند و جز نامی از آنها باقی نمانده است و شماری از آنها هم که برجای‌اند شاید اصلاً نوشته ابن سینا نباشند. با این همه، حجم آثار موجود یا مفقودی که در صحت انتساب آنها به ابن سینا جای هیچ تردیدی نیست^۱ آن قدر هست که نویسنده آنها را نابغه‌ای بی‌مانند به شمار آوریم که شاید گرفتار نوعی اختلال پرنویسی^۲ هم بوده است.

پرنویس و ابن سینا را اگر نخواهیم، چنان که بعضی دشمنانش گفتند، به حساب فضل فروشی و جاه‌طلبی او بگذاریم، باید شیوه‌ای خلاقانه برای کویز از دنیای پرهول و هراسی بدانیم که دانشمندی چنان چالاک و درازبستی را در چنبره خود گرفته بود و مانع آسایش خاطر وی می‌شد. در چنین حالتی، رشتن شاید بهترین راهی بود که

۱. استاد زنده‌یاد، یحیی مهدوی، ۱۳۱ اثر مجید، برشمرده که می‌توان آنها را مسلماً یا محتملاً از ابن سینا دانست. افزون بر آنها، اثر دیگری هم به ابن سینا نسبت داده‌اند که به نظر دکتر مهدوی هیچ‌یک از آنها، حلقه شیخ نیست یا این که بخش‌هایی از همان ۱۳۱ اثر اوست که فقط نام‌های دیگری بر آنها نهاده‌اند (بنگرید به مهدوی، ۱۳۳۳، صص ۱-۲۵۵ و ۲۵۹-۳۰۴).

۲. پرنویسی که در روانشناسی امروز به آن hypergraphia می‌گویند، اصلاً از تلالی روانی محسوب می‌شود. با این حال، بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان، از پلوتارک گرفته تا داستایفسکی و آیزاک آسیموف، گرفتار این عارضه بوده‌اند، منتها از آن چون محرکی برای قوه خلاقه خود بهره برده‌اند. ابن سینا را هم شاید بشود از زمره آنها دانست.

ابن سینا برای انصراف ذهن خود و هدایت آن به سمتی می‌یافت که هم برای خودش مفید باشد و هم برای دیگران. امروز که از فاصله‌ای به درازای بیش از هزار سال به زمانه و جغرافیایی می‌نگریم که ابن سینا در آن به سر می‌برد بهتر می‌توانیم دریابیم که نابغه‌ای چون او در چنان دنیای آشفته‌ای تا چه حد احساس غربت و بی‌پناهی می‌کرده است.

در این مقدمه مختصر قصد ندارم از فلسفه و الاهیات سینوی و تأثیر آن بر معرمان، المانان و مسیحیان قرون وسطا سخنی بگویم، جز در حدی که موضوع کارم — تاریخ و ادبیات ایران — مربوط می‌شود. واقعیت این است که نگرش فلسفی و الاهیاتی ابن سینا امروز دیگر، جز برای متخصصان فن، جذابیتی ندارد و فقط بخشی کوچک از تاریخ طولانی فلسفه و الاهیات جهان یا ایران به شمار می‌رود، چنان‌که آرای پزشکی او هم اینک فقط شاید در تاریخ علم پزشکی قابل بررسی باشد. اما این راسمی‌تر از آنست که گمراه‌کننده باشد. ابن سینا، هم از حیث نبوغ علمی و هم به سبب کنش سیاسی‌اش، در تاریخ ایران از همان اهمیتی برخوردار است که کاتبی چون محمد رازی و ابوریحان بیرونی واجد آن‌اند. گستره نفوذ چنین نابغه‌ای از عصر و زمانه آنها بسی فراتر می‌رود، و از راه‌های پنهان و آشکار بر کل پیکره فرهنگی جامعه‌شان تأثیر می‌گذارد. این تأثیر ممکن است در بعضی زمان‌ها تضعیف یا تقویت شود، اما همیشگی است و

هیچ گاه از میان نمی رود. درباره شخصیت ابن سینا و زندگی او، چنان که اشاره خواهد شد، با انبوهی از داستان های ادبی یا عامیانه روبرویم که خود نشانگر اهمیت او در تاریخ فکری و ادبی ایران است. ابن سینا نماینده شاخص عقلانیت، دست کم به معنای ارسطویی آن، در سنتی گرانبار از تفکر عرفانی و دینی است که در اغلب مواقع عقلانیت و فلسفه ورزی را به باد ریشخند می گیرد و برای شناختی که از این راه به دست می آید هیچ ارزشی قائل نیست. این که ابن سینا در گذشته است چراغ کم سویی عقلانیت را در برابر چنان تدبیرهای مهابت برافروخته نگه دارد اهمیت او و کارش را از منظر ایرانیان امروز ضاع می کند. علاوه بر این ها، ابن سینا، به قول امروزی ها، «کُشورِ سیاسی» هم بوده است. او را باید از جمله فرزاندانی شمرد که حاکمان به گنا، سیاست هم مَوسوس بوده است و بر اثر جاه طلبی سیاسی یا شاید به منظور اصلاح نابسامانی های اجتماعی در کار حکومت نیز مداخله می داشته اند. ابن سینا ضمناً ادیبی هنرمند هم بوده و برای بیان منظم خود رابزارهای ادبی نظیر تمثیل و شعر و داستان نیز بهره می گرفته است. مجموع این دلایل به گمانم ما را ملزم می کند که ابن سینا و آثار او را از عنایات مهم مجموعه ای محسوب کنیم که به تاریخ و ادبیات ایران اختصاص دارد.

در این جا نخست زندگی ابن سینا را، تا حد امکان به دور از افسانه های رایج و برحسب اسناد و شواهد معقول تاریخی، بررسی

می‌کنم و طرح‌واره‌ای از منش فکری و فردی او به دست می‌دهم. سپس می‌کوشم نشان دهم که ابن سینا امروز در جغرافیای فکری و فرهنگی جهان از چه جایگاهی برخوردار است و با سایر ملل غیرایرانی چه نسبتی دارد. شمه‌ای از وجوه شخصیتی او را هم بازگو می‌کنم و پس از معرفی آثار مهم او در حوزه طب و فلسفه و الاهیات و ... فان، از اهمیت او در پرورش نثر علمی و فلسفی در دو زبان عربی و فارسی سخن می‌گویم. اهم تحقیقات دانشمندان امروزی ایران و جهان را هم درباره او معرفی می‌کنم.

بر اساس کهن‌ترین گزارشی که از زندگی او در دست داریم،^۱

۱. علی بن زید بیهقی در شمه‌ها، ص ۸۸، مکتبه شرح مفصلی از احوال ابن سینا آورده است. چون تاریخ درگذشت بیهقه ۵۶۸ هـ است، کتاب او ظاهراً قدیم‌ترین مأخذ احوال شیخ‌الرئیس است. منتها او همان‌طور که خود را ظاهراً از همان شرح حالی برگرفته که خود شیخ برای شاگردش رزجانی نوشته بوده و جوزجانی هم مابقی آن را نوشته است و اصل آن را بعداً در تاریخ الحکماء تخطی و حیون الانباء ابن ابی اَصْبِیْعَه می‌یابیم (ابن ابی اَصْبِیْعَه، ۱۹۶۵، ص ۴۲). متن عربی این زندگی‌نامه و ترجمه فارسی آن را سعید نفیسی (۱۳۳۲) در رساله‌ای جداگانه به نام سرگذشت ابن سینا منتشر کرده است. این زندگی‌نامه، با آن‌که اطلاعات ارزشمندی در اختیار ما می‌گذارد، نقص‌های مهمی هم دارد که مینوی به بعضی از آن‌ها اشاره کرده است، از جمله این‌که معلوم نیست پدر ابن سینا دقیقاً چه شغلی در دیوانه داشته است. اگر برادر ابن سینا پنج سال از او کوچک‌تر بوده، بعید می‌نماید که در آن سن و سال اندک به بحث در باب مذهب اسماعیلیه پرداخته و ابن سینا شنونده آن مباحث بوده باشد. نام برادر او هم نه محمود بلکه علی بوده است (مینوی، ۱۳۵۱، صص ۱۵۲-۱۵۳).

ابن سینا در صفر ۳۷۰ ق / شهریور ۳۵۹ خ در روستایی به نام افشنه از توابع بخارا به دنیا آمد.^۱ پدر او از کارگزاران دولت سامانی و مادرش زنی ستاره نام از اهالی همان افشنه بود. ابن سینا برادری هم داشته که پنج سال از خودش کوچک تر بوده است.^۲ خانواده ابوعلی، ظاهراً به اقتضای شغل پدر، اندکی بعد مقیم بخارا می شوند و ابوعلی در آن جا به مدرسه می رود و قرآن و ادب می آموزد. پدر و برادرش هر دو عوت اسماعیلیان مصر را پذیرفته و به کیش آنها درآمده بودند.

۱. اساس ساله سرگذشت، ابن سینا وقتی به دربار نوح بن منصور می رود بیش از هشت سال دانا است. به گفته مینوی، چون نوح بن منصور سامانی در رجب ۳۸۷ ق فوت کرده است معلوم می شود که ابن سینا در ۳۷۰ ق به دنیا آمده نه ۳۷۵ ق، یعنی تاریخی که در عیون الانباء می بینیم (مینوی، ۱۳۵۱، ص ۱۴۰). ابن خلکان هم تصریح کرده که ابن سینا در صفر سال ۳۷۰ به دنیا آمده است (ابن خلکان، ۱۹۴۸، ج ۱، ص ۴۲۳-۴۲۴).

۲. نام برادر ابن سینا هم، چنانکه قبلاً مینوی از مقدمه مزدوج منطق معلوم می شود، برخلاف قول مشهور، «علی» بوده است نه «محمود». توضیح آن که ابن سینا قصیده مزدوجه ای در منطق دارد که آن را در گرگانج به نظم آورده و مطلع آن این است:

الحمد لله الذي لعبده نيل السناء لاله في حمده

ابن سینا در مقدمه همین قصیده، که آن را برخلاف رین، «یهود» شعر عربی و به شیوه شعرای فارسی زبان روزگارش در قالب مثنوی سروده است، برادر کوچک و کم سن و سال خود را «علی» نامیده و از او خواسته است که این قصیده را حفظ کند و وقتی به سن عقل رسید درباره آن بیندیشد:

فيا على إجمعه ظهرو القلب حتى اذا بلغت سن اللب
عقلت ما استظهرت منه عقلا وصرت للخير الكثير أهلا

(ابن سینا، ۱۹۱۰، ص ۴)

بوعلی سخنان پدر و برادر را در این باب می‌شنید اما چون آنها را موافق طبع خود نمی‌یافت از پذیرش کیش ایشان خودداری می‌کرد و در عوض به دنبال آموختن فلسفه و هندسه و حساب هندی بود. در بخارا بقالی را یافت که حساب هندی می‌دانست. نزد وی رفت و حساب و هندسه و جبر و مقابله را از او آموخت. برای یادگیری فقه نزد امامی دیگری به نام اسماعیل زاهد می‌رفت و مدتی هم شاگرد بوعبدالله ناتلی بود، دانشمندی که از طبرستان به بخارا آمده و به دعوت پدر بوعبدالله خانۀ وی اقامت گزیده بود. ابن سینا ايساغوجی^۱ و منطق و منطق را از حدودی نزد او آموخت و چون ناتلی را در فهم برخی مسائل و دفع مشکلات خود ناتوان یافت، به تنهایی مشغول مطالعه شد و با تکیه بر هوش و قریحه خود به حل آن مسائل و مشکلات نائل آمد و آنها را به استاد ناتلی هم یاد داد. سپس به آموختن طب نزد خود پرداخت و پزشکی را که به نظر او دانش دشواری نبود از راه مطالعه کتاب‌هایی که گرد آورده بود در

۱. معرّب واژه یونانی ايساغوگه (Isagoge) یعنی «مقدمه»؛ کتابی است که فیلسوفی یونانی به نام فورفورئوس در شرح کتاب منطق یا کلیات خمس ارسطو نوشته است. این کتاب بعدها به عربی ترجمه و به ايساغوجی معروف شد و تا مدت‌ها مهم‌ترین کتابی بود که دانشمندان دنیای اسلام برای آموختن منطق به آن رجوع می‌کردند.

۲. نام کتاب مشهور بطلمیوس (دانشمند یونانی قرن دوم میلادی) در ریاضیات و نجوم است.

اندک زمانی فراگرفت و در معالجهٔ بیماران به چنان توفیقی دست یافت که پزشکان دانشمند به او مراجعه می‌کردند تا از تجربه‌هایش در معالجهٔ بیماران بهره گیرند. در همان احوال که هنوز بیش از شانزده سال از عمرش نگذشته بود فقه و فلسفه و منطق هم می‌خواند، چنان‌که به گفتهٔ خودش هیچ شبی را تا صبح نمی‌خفت و روزها جز مطالعه و تعمق و دانش‌اندوزی به کار دیگری نمی‌پرداخت. اگر در مسئله‌ای با مشکلی لاینحل مواجه می‌شد به مسجد جامع بخارا می‌رفت و نماز می‌گزارد و از خدا می‌خواست که آن دشواری را بر او آسان گرداند. این مقدار دین‌داری البته مانع از آن نمی‌شد که شب‌ها پیاله‌ای شراب بنوشد تا به نیروی آن بیدار بماند و بتواند به مطالعهٔ خود ادامه دهد. در خراب و کثیفی مسائلی بر او کشف می‌شد که در بیداری ذهنش را مشغول داشت. حل آنها رفیق نیافته بود. به این ترتیب، تا هفده سالگی بر همهٔ دانش‌های یونانی روزگار خود احاطه یافت. پس از آن به سراغ الاهیات و مابعدالطبیعه رفت. ترجمهٔ عربی متافیزیک ارسطو را بیست بار خواند و همهٔ مطالب آن را به خاطر سپرد و با این حال نتوانست به فهم معانی آن نائل آید. از این حالت ناامید شده بود تا این‌که روزی در بازار کتابفروشان بخارا اغراض مابعدالطبیعهٔ ابونصر فارابی (۲۵۹-۳۳۹ ق/ ۲۵۱-۳۲۹ خ) را در دست دلالتی دید. آن را به سه درهم خرید و به محض رسیدن به خانه مشغول مطالعهٔ آن شد و چون همهٔ مطالب را در حافظه داشت مشکلات کتاب ارسطو فوراً بر او

گشوده شد و، به شکرانه این گشایش، صدقه فراوانی به تهی‌دستان داد. در همان ایام، پادشاه سامانی، نوح بن منصور، بیمار شد و بوعلی را به بالین او فراخواندند. معلوم نیست که معالجات پزشکی جوان تا چه حد در درمان شاه مؤثر بوده است، چون شاه سامانی در همان حوالی (رجب ۳۸۷ ق / تیر-مرداد ۳۷۶ خ) درگذشت، اما ابن سینا به پادان خدمت پزشکانه‌اش به کتابخانه سلطنتی سامانیان راه یافت و در آن جا کتاب‌هایی دید که بسیاری از مردم نام آنها را نیز نشنیده بودند و خودش هم قبلاً آنها را ندیده بود. به مطالعه آن کتاب‌ها پرداخت و در دانشی که لازم بود از آنها برگرفت و چنان شد که، به دعوی خودش، به جده، لگی از آموختن همه دانش‌ها فارغ گشت. این کتابخانه هم نظیر اندکی پس از راهیابی ابن سینا بدان، طعمه حریق شد و نابود گشت. دشمنان ابن سینا بعدها او را متهم کردند که آن گنجینه دانش را خود را به آتش کشیده است «تا کسی جز خودش به دانشی که در کتاب‌های آن ردیف است نیابد و وی بتواند آن همه را به خود نسبت دهد» (الیافعی، ۱۳۱۸ ق، ج ۳، ص ۴۸). پیش از یافعی، ابن خلکان و علی بن زید بیهقی هم با این موضوع اشاره کرده‌اند، اما هیچ‌یک دلیلی برای اثبات این تهمت ندادند. سخنانی هم که ابن العمد از قول یافعی نقل می‌کند نشان می‌دهد که چنین تهمتی را به احتمال قوی دشمنان و مخالفان ابن سینا بعدها بر ساخته و به او نسبت داده‌اند.

به هر تقدیر، در همان بخارا، ابن سینا به درخواست یکی از همسایگانش به نام ابوالخیر عروسی، و مسلماً با استفاده از کتابخانه غنی و عظیم سامانیان، دانشنامه‌ای تدوین کرد و همه علوم بجز ریاضی را در آن گرد آورد. در آن زمان تازه بیست و یک ساله شده بود. همسایه دیگری، به نام ابوبکر برقی خوارزمی^۱، که به فقه و تفسیر و اخلاق علاقه‌مند بود، از بسوعلی خواست کتابی در این دانش‌ها برای او تألیف کند. دانشمند جوان کتاب *الحاصل و المحصول* را در بیست جلد و کتاب دیگری به نام *البر و الاثم* را نوشت و بی آنکه نسخه‌ای از آنها بردارد همه را به آن همسایه سپرد! ابن سینا ظاهراً چنان به حافظه شگفت‌انگیز خود اطمینان داشت که لازم نمی‌دید آنچه را می‌نویسد برای مراجعات بعدی نزد خود نگه دارد. شاید هم پس از نوشتن هر کتاب، ارساله‌ای ذهنش چنان مشغول مسائل تازه‌تر می‌شد که دیگر مجالی برایش نمی‌ماند تا به سراغ نوشته‌های سابقش برود و احیاناً آنها را بازنگری یا اصلاح کند.

۱. استاد مینوی به خط خود در حاشیه نسخه‌ای چاپی از کتاب *مطلق المشرقین* (ص ۵) که به شماره ۱۶۲۰ در کتابخانه او محفوظ است درباره ابوبکر برقی یادداشت کوتاه و روشنگری به زبان عربی نوشته است که ترجمه‌اش چنین می‌شود: «اگر این برقی همان مرد مشهور، ابوبکر احمد بن ابی عبد الله محمد، باشد او در سال ۳۷۶ درگذشته و در آن وقت ابن سینا شش ساله بوده است، ولی احتمال دارد که ابن سینا در ذهن خود کنیه این مرد را [با کنیه پسرش] درآمیخته و مقصودش ابو عبد الله بن ابی بکر البرقی بوده باشد.»

با مرگ نوح بن منصور، پادشاهی سامانیان و پایتخت آن، بخارا، دستخوش تزلزل و نابسامانی گردید (ابن الاثیر، ۱۹۶۵، ج ۹، ص ۱۲۹). جانشین جوان و ناپخته نوح، ابوالحارث منصور، که به تعبیر ابوالفضل بیهقی «زعارتی داشت هول چنان که همگان از وی بترسیدندی» (بیهقی، ۱۳۷۱، ص ۶۴۰)، کار سپاهسالاری را به یکی از -اجبان ماجراجو و قدرت طلب دربار، به نام بکتوزون، سپرد. بکتوزون از یک سو با محمود غزنوی، که هنوز به ظاهر در طاعت سامانیان به ریاست می کرد و از دیگر سو بیم آن داشت که شاه جوان سامانی، در جریان بازیافتن قدرت، ناگاه طرف محمود را بگیرد و او را بر بکتوزون مسلط کند. به پیش دستی کرد و با فائق الخاصه، یکی دیگر از سپاهسالاران بنامه سامانی، توطئه ای اندیشید و شاه بی تجربه سامانی را، به گزشت بیهقی، در وازدهم صفر ۳۸۹ ق/ ۱۸ بهمن ۳۷۷ خ در حوالی سرخس به سامانی فریفت و فروگرفت. یک هفته بعد هم چشمان او را میل کشید و کور کرد تا، برحسب سنت کهن ایرانیان، دیگر نتواند دعوی شاهی کند. پس راه فائق به مرو رفت و برادر ابوالحارث، امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح، را که هنوز نوجوانی «بی ریش» بود بر تخت نشاند و خود کور را به دست گرفت. چون این خبر به محمود غزنوی رسید، آن را بهانه خوبی یافت برای این که به قلمرو سامانیان بتازد و سوگند یاد کند که «به خدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم». پس با

سپاهی گران از هرات به مروالروء (که اینک در حدود ۲۰۰ کیلومتری شمال شرقی هرات واقع شده و به بالامُرغاب معروف است) رفت و با سپاه بکتوزون و فائق روبرو شد. کار البته به جنگ نکشید و با وساطت «ارکان و قضات و ائمه و فقها» دو طرف صلح نامه‌ای امضا کردند که بر اساس آن بکتوزون در مقام سپاهسالار خراسان در نیشابور باقی می ماند و بلخ و هرات از آن محمود می شد. پس از مضای صلح نامه محمود ساقه لشکر را به برادرش امیر نصر سپرد و خمس، ۲۶ جمادی الاولی ۳۸۹ ق / ۳۰ اردیبهشت ۳۷۸ خ شتابان به سمت هرات بازگشت. لیکن در این میان عده‌ای از سپاهیان سامانی، به تحریک یکی از سرداران شان، دارا بن قابوس، غیبت محمود را غنیمت شمردند به بُنه لشکر^۱ او تاختند و آن را غارت کردند. محمود چون از جرایم اطلاع یافت فوراً بازگشت و سپاه سامانی را به باد کشتار و غارت گرفت. سامانیان منهزم شدند و «شکسته و بی عُدّت» خود را به بغارا افکندند. پس از آن به بعد، در اوّل ذی قعدة همان سال (۲۷ مهر ۳۷۸ خ) امیر ترکستان، ایلک بوالحسن نصر علی

۱. «بُنه» به بخشی از سپاه اطلاق می شد که ملزومات و مایحتاج آن را، هم از سلاح و لباس و آذوقه، حمل می کرد؛ در اصطلاح امروزی «تدارکات» یا «لجستیک» نامیده می شود. بُنه غالباً پشت سر سپاه به فاصله یک یا دو منزل حرکت می کرد تا اگر احیاناً شکستی به لشکر وارد شد فرصت فرار داشته باشد و به دست دشمن نیفتد. اما این امکان هم همیشه وجود داشت که بنه ناگهان در کمین دشمن بیفتد و غارت شود.

از مقرّ حکومت خود در اوزگند ترکستان (شمال شرقی شهر اوش کنونی در قرقیزستان)، با استفاده از ضعف و آشفتگی حکومت سامانی، به بخارا تاخت و بقایای سامانیان را به کلی برانداخت (بیهقی، همان، صص ۶۴۱-۶۴۲).

ابن سینای جوان، که با دربار بخارا در ارتباط بود و پایان کار سامانیان را نزدیک می دید، حق داشت که سخت احساس خطر کند و در اندیشه ترک بخارا باشد.^۱ درگذشت پدر ابن سینا در حوالی سال ۳۹۲ قیظ را او احساس کرد که دیگر در بخارای بی سامان نماند و به امید برخورداری از آینده ای روشن تر راهی گرگانج یا اورگنج، مرکز ولایت خوارزم در جنوب غربی ازبکستان امروز، بشود که در آن روزگاران ابوالحسن سی بر مأمون بن آن فرمانروایی داشت.^۲ وزیر فاضل خوارزم، ابوالحسن ریحی، ابن سینا استقبال کرد و او را نزد علی بن مأمون برد. بوعلی، به گفته خودش، درزی فقیهان، با طیلسان و تحت الحنک، به دربار خوارزم رفته بود. خوارزمیان هم شهریه ای

-
۱. یان ریپکا کوشیده است تا با نگرشی چپ‌گرایانه و سوسیالیستی به پیش‌ش‌های اربابان فئودال و ناخشنودی طبقه‌های زیر ستم دهقانان» در پادشاهی سامانیان را علت نارضایتی ابن سینا و مهاجرت او از بخارا بداند (ریپکا، ۱۳۸۳، ص ۳۶). اما چنان‌که اشاره شد جنگ قدرت در خود دربار سامانی و حملات محمود روی و ایلک‌خان عامل اصلی سقوط سامانیان و در نتیجه احساس ناامنی ابن سینا بود.
 ۲. برای آگاهی از احوال آل مأمون و داستان ظهور و انقراض آنها، بنگرید به ابوریحان بیرونی از همین مجموعه تاریخ و ادبیات ایران، صص ۱۱-۱۶.

مناسب حال فقها و طلباب علم برای او تعیین کردند که باعث می‌شد زندگی نسبتاً آسوده‌ای داشته باشد و، از همین رو، ده سالی در خوارزم ماندگار شد.

در سال ۳۹۹ق علی بن مأمون درگذشت و برادرش ابوالعباس خوارزمشاه جای او را گرفت. چند سال بعد، اوضاع خوارزم هم، به سبب توسعه طلبی‌های سلطان محمود غزنوی و وزیر گریز او، حواجه احمد حسن، اندک‌اندک رو به پیریشانی نهاد. ابوالعباس نخست نوشتن با ایجاد پیوند خویشاوندی با محمود او را بر سر مهر آورد و از اندیشه تسخیر ولایت خود بازدارد. از این رو، خواهر سلطان را به پیش از آن در حباله نکاح برادرش ابوالحسن بود به ازدواج خود درآورد. رسماً داماد محمود شد. لیکن این تمهید هم کارگر نیفتاد و سرانجام محمود بهانه‌ای برای حمله به خوارزم به دست آورد و در اوایل سال ۴۰۰ق آن‌جا را تصرف و سلسله مأمونیان را به کلی منقرض کرد. ابن سینا چند سالی پیش از فروپاشی حکومت آل مأمون ظاهراً در حوالی سال ۴۰۱ یا ۴۰۳ق، لابد به این سبب که متوجه ضعف و فتور خوارزمشاهان در برابر محمود غزنوی شده بود و می‌دانست که اوضاع خوارزم، مثل آنچه در بخارا دیده بود، بدان منوال باقی نخواهد ماند، راهی دربار آن زار شد.

برحسب داستانی که عروضی سمرقندی در چهارمقاله آورده است، محمود نامه‌ای به ابوالعباس مأمون خوارزمشاه نوشت و از او

خواست که «چند کس» از «اهل فضل» را که «عديم النظيرند» نزد او بفرستد. ابن سينا و ابوريحان هم از جمله کسانی بودند که محمود ایشان را به دربار خود طلبیده بود. ابوريحان و چند تن ديگر که «اخبار صلات و هبات سلطان همی شنيدند» دعوت محمود را پذيرفتند و راهی غزنین شدند، اما «ابوعلى و ابوسهل [مسيحي] گفت: ما نرويم». خوارزمشاه، که نمی توانست از فرمان سلطان محمود سرپیچی کند و ضمناً نمی خواست ابن سينا و ابوسهل را برخلاف مصلحتشان به غزنین بفرستد، چاره را در آن دید که این دو تن را، پنهان از چشم خواجه سادة محمود، فراری دهد و به گرگان بفرستد و سپس مدعی شود که آن دو پیش از رسیدن نامه محمود خوارزم را ترک کرده اند. ابن سينا و ابوسهل به همراه مردی که ابوالعباس به راهنمایی ایشان گماشته بود سر به میان های خوارزم نهادند و گرفتار توفان شن شدند. ابوسهل مسيحي در راه درگذشت، اما ابن سينا توانست «با هزار شدت» خود را به نيسابور و سرانجام طوس و نيشابور برساند. از آن سو، سلطان محمود فرمان داده بود که چهره بوعلی را بر کاغذ بنگارند و نسخه های آن را به همه مالک اطراف بفرستند تا نمایندگان سلطان او را بیايند و به غزنین بفرستند. ابن سينا چون از ماجرا آگاه شد نيشابور را ترک کرد و به گريز گرگان رفت. ورود او به گرگان از قضا مصادف شد با بیماری یکی از خویشاوندان جوان قابوس و شمشير، پادشاه گرگان. بوعلی را به

بالین بیمار بردند. «جوانی دید به غایت خوب روی و متناسب اعضا» که «زار افتاده» بود. بوعلی، پس از آزمودن نبض جوان و مشاهده نمونه ادرارش، متوجه شد که جوانک پنهانی عاشق شده است و عشق خود را از سر شرم یا ترس انکار می‌کند و علت بیماری وی چیزی جز این نیست. پس دستور داد مردی را احضار کنند «که غُرَفات و محلات گرگان را همه شناسد» و خود نبض بیمار را به دست گرفت و از آن مرد خواست که «محلّتهای گرگان» را یک به یک نام برد چون مرد به نام محله‌ای رسید که معشوقه جوانک در آن ساکن بود، بیمار «حرکتی غریب کرد». ابن سینا از مرد خواست که نام کوه‌های آن محله را هم برشمرد و به همین ترتیب پیش رفت تا به مقصود خود دست یافت و «روی به معتمدان قابوس کرد و گفت: این جوان در فلان محله است و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد». چون تحقیق کردند، صدق گفتار و صحت تشخیص بوعلی معلوم شد. عاشق و معشوقه هر دو از خواهرزادگان قابوس بودند و با فرمان و اجازه او به ازدواج یکدیگر درآمدند و آن جوان پادشاه‌زاده خوب صورت از چنان رنجی نه به درگی نزدیک بود برست. «قابوس از این معالجت شگفتی بسیار نمود و به تعجب بماند و الحق جای تعجب بود» پس از این ماجرا، «قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکوتر بداشت» (نظامی سمرقندی، ۱۳۳۱، صص ۱۱۹-۱۲۱).

شکی نیست که این قصه عامیانه را نویسنده چهارمقاله یا کسان دیگری پیش از او بر اساس داستان‌های کهن تری که میان مردم رایج بوده بر ساخته و به این سینا نسبت داده‌اند. استاد فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی به دو منبع کهن تری اشاره کرده که نظامی عروضی داستان خود را در باب این سینا احتمالاً از آنها برگرفته است یکی از آنها فردوس الحکمة علی بن ربیع طبری، متعلق به قرن سوم هجری و دیگری ذخیره خوارزمشاهی است که در سال ۵۰۴ ق تألیف شده است (فروزانفر، ۱۳۳۳، صص ۳-۴).^۱ داستانی که علی بن ربیع در کتاب خود آورد از این قرار است:

شنیده‌ایم که هر یک از پادشاهان روم عاشق یکی از زنان پدرش شد چنانکه تنش از عشق او کاستی گرفت و به بستر افتاد. پادشاه که نزدیکی جز او نداشت پزشکان را بر بالین او گرد آورد. هیچ‌یک نتوانستند او را درمان کنند تا این که پیری از دانشمندان به بلین خوان آمد و نبض او را

۱. در ذخیره خوارزمشاهی می‌خوانیم: «کسی که عشق و نام معشوقه جهان دارد، بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست. و این چنان باشد که معشوق انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عشق او بر آن است یاد کنند و صفت هر یک می‌کنند و احوال هر یک می‌گویند. چند بار بپیرمایند تا از تغییر نبض او نزدیک شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است. خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می‌گوید این طریق آزمودم و به دست آوردم که معشوق کیست» (جرجانی، ۱۳۵۵، ص ۳۰۴).

به دست گرفت و در همان حال زنی بر آنها گذر کرد. ناگاه تپشی در رگ‌ها پدید آمد و دوام یافت. پزشک چون این حال بدید اندکی درنگ کرد و باز نبض جوان را بگرفت و فرمود نام همه زنان کاخ را پیش بیمار بر زبان آرند. چون به نام معشوق رسیدند، نبض جوان جهیدن گرفت و دیگر باز نایستاد. پزشک بی‌گمان شد که وی گرفتار عشق آن زن است. پس نزد شاه رفت و به او خبر داد که بیماری پسرش دارویی ندارد جز چیزی که وی را بر آن دسترس نیست. شاه فرمود اگر بهای آن دارو نیمی از مملکتش باشد، درج نمی‌کند. پزشک پرسید حتماً اگر بهای آن یکی از زنان تو باشد؟ شاه گفت: آری. پزشک از شاه برای خود و شاهزاده به جان زن‌ها خواست و سپس گفت که درمان جوان در گرو ازدواج با آن زن است. شاه از این خبر شاد شد و آن دو را به هم رسانید و فرزندش بهبود یافت (طبری، ۱۹۲۸، ص ۵۳۸).

اصل داستان البته بسی کهن‌تر از این‌هاست و ساجه آن را دست‌کم تا هشتصد سال پیش از طبری و ابن قتیبه می‌توان عقب برد. همان‌که نویسنده رومی، والریوس ماکسیموس، در کتابی به نام کردارها و گفتارهای ماندگار (که در اوایل قرن یکم میلادی تألیف شده) آورده است که آنتیوخوس، پسر شاه سلوکوس، عاشق نامادری خود

استراتونیس شد، لیکن عشق خود را از سر شرم و پارسایی نهان داشت تا جایی که بیمار شد و به بستر مرگ افتاد، چنان‌که پدرش از معالجه او نومید شد و به سوک نشست. در این احوال، لپتینس منجم، یا به روایتی اراسیستراتوس طبیب، به بالین آنتیخوس آمد و دریافت که رنگ چهره آنتیخوس در حضور زن پدرش به سرخی می‌گراید و تنفس منظم‌تر می‌شود و وقتی استراتونیس بیرون می‌رود، رنگ از رخسار می‌پرد و باز تند و نامنظم نفس می‌کشد. لپتینس با مشاهده دقیق احوال بیمار به حقیقت پی برد. ساعد جوان را پنهانی به دست گرفت و هرگز که استراتونیس به بالین بیمار نزدیک یا از او دور می‌شد لپتینس نبضش را می‌گرفت و می‌دید که قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌زند. چون از تشخیص خود مطمئن شد، قضیه را با شاه در میان نهاد و سلوکوس، بالین به ساعد همسر خود علاقه‌مند بود، بی‌درنگ او را طلاق گفت و به عقد سرش درآورد (Pinault, ۱۹۹۲، ص ۶۳).

پس افسانه‌ای که نظامی عروضی به ابن سینا است داده است در ادبیات جهان پیشینه‌ای بس طولانی دارد و از زمره داستان‌های عامیانه و دور از حقیقتی است که نظایرش را در چهارمقاله فی‌الان می‌بینیم. این داستان البته مثل بسیاری دیگر از قصه‌های مرعوبانه دیگرگونی از آن رازین‌الدین محمود واصفی، سه قرن پس از نظامی

عروضی، در بدایع الوقایع خود آورده است.^۱ در روایت واصفی، محل واقعه البته تبریز است و بیمار دل از دست داده هم فرزند یکی از بازرگانان سرشناس آن شهر. ابن سینا «مرد جهان گشته‌ای» را بر بالین بیمار حاضر می‌کند و از او می‌خواهد نام یک یک شهرهایی را که دیده است بر زبان آرد. مرد چنین می‌کند و چون به نام تبریز می‌رسد نبض جوانک تندتر می‌جهد و بوعلی درمی‌یابد «که مطلوب ری در تبریز است». سپس نام محلات و مواضع شهر را جویا می‌شود و به همین ترتیب پیش می‌رود تا خانه و نام دختری را که معشوق و مقصود جوانک بیمار است می‌یابد. سپس به «خواجۀ بازرگان» می‌گوید: «بخیر و نیکو بود و فلان دختر که مذکور شد از برای این پسر خواستگاری کن که علاج او همین است» (واصفی، ۱۳۵۰، ج ۲، صص ۸۰-۸۱).

مجموع این شواهد و قرائن معلوم می‌کند که چنین قصه دل‌ربایی به ابن سینا و ملاقات احتمالی او با قابوس هیچ ربطی ندارد و آن را باید از زمره اساطیر اولین به شمار آورد. راست این که ابن سینا، به گفته خودش، قصد داشت به دربار قابوس برود، اما پیش از آن که به گرگان برسد خبر آوردند که سپاهیان قابوس و شمشیر را به او ورزیده و به زندانش افکنده‌اند. قابوس اندکی بعد در همان زندان درگذشت یا

۱. اطلاع از این موضوع را مدیون دوست فاضل مردم‌شناسم، دکتر محمد جعفری قناتی، هستم.

کشته شد. چون این ماجراها همه در سال ۴۰۳ ق رخ داده‌اند، روشن است که ابن سینا در همان زمان‌ها (۴۰۲-۴۰۳ ق) از خوارزم بیرون آمده و پس از طی مسیری طولانی خود را سرانجام به گرگان رسانده است. مسیری که ابن سینا در این سفر پیمود نشان می‌دهد که او، پس از ترک خوارزم، نخست راهی خراسان شده و از راه نسا و باورد به طوس رفته است. بنابراین، پیش از آن که وارد گرگان شود، ظاهراً قصد داشته است بخت خود را در خراسان هم بیازماید و در آن جا مأمنی برای خود بخرد. خراسان در آن روزگار، در سایه حکومت مقتدر غزنویان، از امنیت و ثبات سیاسی نسبتاً خوبی برخوردار بود و هیچ بعید نیست که ابن سینا جوان و آرزومند، به بوی آن که مال و جاه بیشتری به دست آورد، راهی خراسان شده باشد. کنجکاوی و نوجویی دانشمندانه و جوان سرانده‌ام هم لابد در اقدام به چنین سفری بی تأثیر نبوده است. در آن دوران سیف گس خرده و رنگارنگی از اندیشه‌ها و مدارس و مکاتب دینی و علمی و عرفانی در خراسان جای گرفته بودند و کسی چون ابن سینا البته نمی‌توانست به چنین واقعیتی بی‌اعتنا بماند. هیچ بعید نیست که در همین سفر که رفته به خراسان، دیدار یا دیدارهایی هم میان ابن سینا و صوفی مشهور آن عصر، ابوسعید ابوالخیر، رخ داده باشد، اما شرحی که محمد بن خورشید، نویسنده اسرار التوحید، در این باره آورده است بسیار دور از واقع می‌نماید و بیشتر به همان قصه‌های عوامانه‌ای شبیه است که مریدان

مشايخ برای اثبات کرامات ايشان و اقناع هم‌مسلمان خود برمی‌ساخته‌اند. در اسرار التوحید آمده است که:

یک روز شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور مجلس می‌گفت. خواجه بوعلی از در خانقاه شیخ درآمد. و ايشان هردو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند، اگرچه میان ايشان مکاتبت بوده. چون او از در درآمد شیخ ما روی به وی کرد و گفت: «حکمت‌دان آمد». خواجه بوعلی درآمد و بنشست. شیخ با سر سخن شد. مجلس تمام کرد. از تخت فرود آمد و در خانه شد. خواجه بوعلی به شیخ در آن جا شد و در خانه فراز کردند و سه روز با یکدیگر بودند. به خلوت، و سخن می‌گفتند که کس ندانست و هیچ‌کس بر ايشان نشد، مگر کسی را که اجازت دادند. و جز نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شب‌اروز خواجه بوعلی بر آن شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که «شیخ را چگونه می‌بینی؟» گفت: «هر چه من می‌دانم، او می‌بیند». و متصوفان می‌دانند که شیخ چون به نزدیک شیخ درآمدند از شیخ سؤال کردند که «ای شیخ بوعلی را چون یافتی؟» گفت: «هر چه ما می‌بینیم او می‌داند» (محمد بن منور، ۱۳۷۶، ص ۱۹۴).

نویسنده اسرار التوحید مدعی است که پس از این ماجرا، «خواجه بوعلی را در حق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته به نزدیک شیخ ما آمدی و کرامات شیخ ما می دیدی» و خلاصه «چنان مرید شیخ ما گشت که کم روزی بودی که به نزدیک شیخ ما نیامدی و بعد از آن هر کتاب که در علم حکمت ساخت چون اشارات و غیر آن فصلی مشبع در احوالات کرامات اولیا و شرف حالات متصوفه ایراد کرد. در این معنی و در بیان مراتب ایشان و کیفیت سلوک جاده طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت، چنانکه مشهور است» (همان، صص ۱۹۴-۱۹۵).

با توجه به این که ابن سینا، برحسب شواهد موجود، هرگز به نیشابور نرفته است، معلوم می شود که این قصه را با چنین تفصیلی مریدان شیخ بوسعید بعدها ساخته اند. اما روایت کهن تری که از ملاقات ابن سینا و بوسعید در دست است، مکان دیدار آنها را از نیشابور به میهنه، زادگاه بوسعید، نقل می کند. برحسب این روایت، بوعلی سینا، پس از آن که مدتی با شیخ روم کاتبه و مراسله بود، سرانجام روزی به میهنه رفت و «متنگروا» یعنی ناشناس، در «کنجی» از مجلس بوسعید نشست. بوسعید چون سخن شنید ناگهان گفت: «مگر ابوعلی سینا امروز در مجلس ما حاضر است که سخن ما همه بر قانون حکمت می رود. باری چون آسمان را می بینید مجلس آسمان بین آید هر آینه سخن بر این طرز باید گفت». به شنیدن این سخن، ابن سینا برخاست و سلام گفت. بوسعید هم او را دعا و ثنا

گفت. پس از آن یک هفته «در سرای شیخ» با هم نشستند و «کس به نزدیک ایشان درنیامد». چون بیرون آمدند، از ابن سینا پرسیدند: «شیخ را چون یافتی؟» پاسخ داد: «چنانکه اگر بعد از محمد رسول الله بشایستی و روا بودی که کسی را درجه نبوت بودی بجز او سزاوار نبود» (جمال الدین ابوروح، ۱۳۶۶، ص ۹۷). این روایت به لحاظ تاریخی بیشتر مقرون به صحت است و به گفته استاد شفیعی ندکنی، در مقدمه مفصلی که بر اسرار التوحید نوشته است، «احتمال آن را رد می‌کند» در عبور [ابن سینا در سال ۴۰۳ ق] از باورد این دیدار صورت پذیرفت باشد.^۱ با این حال، در این حکایت نیز چنان رنگی از دعوی «ای تلوآم» صوفیانه می‌بینیم که حق داریم در اصالت آن تردید کنیم. در آن زمان به ابن سینای جوان از چنان شهرتی برخوردار بوده که کس چون بوسعید وی را مظهر اعلای حکمت به شمار آورد و نه بوسعید خود پنهان شهرت و اعتباری داشته است که ابن سینا پنهانی به مجلس وعظ او برسد و فواهد سخنانش را بشنود. به عقیده برتلس، داستان ملاقات ابن سینا و بوسعید را زمانی ساخته‌اند که آثار فلسفی ابن سینا در محافل صوفیه اعتبار فراوانی یافته بود. برای آن که در معتقدات دراویش نسبت به سیه^۲ تردیدی

۱. برای تفصیل مطلب، بنگرید به «مقدمه» مفصل استاد شفیعی بر چاپ نفیس و انتقادی ایشان از اسرار التوحید، صص چهل و سه تا پنجاه و شش، به‌ویژه صص چهل و چهار.

دید نیاید، می‌بایست این توهم ایجاد شود که تعالیم ابن سینا با آیین صوفیان تضادی ندارد بلکه آن را تأیید و تصدیق می‌کند (برتلس، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۳). دیمیتری گوتاس هم، که بی‌تردید بزرگ‌ترین ابن سینا شناس زنده دنیا است، در کتاب بسیار ارجمند و مفصلی که اخیراً ذیل عنوان *ابن سینا و فلسفه ارسطویی* نوشته، به مجعول بودن این نامه‌ها و نیز سخنانی که عین القضات همدانی در تمهیدات خود به ابن سینا نسبت داده اشاره کرده است (Gutas، ۲۰۱۴، ص ۵۲۸).

عین القضات از کاتبات ابوسعید با ابن سینا یاد کرده و کوشیده است از او دفاع و سخنان به ظاهر کفرآمیز منسوب به وی را با توسل به تأویلات صوفیانه توجیه کند، چنان‌که، با اشاره به عقیده ابن سینا درباره کفر و ایمان، مدعی است که اگر ابوسعید کلمات ابن سینا را درست فهم کرده بود، «او نیز همان‌گونه که سنگسار بودی در میان خلق؛ اما صدهزار جان این مدعی فدای این شخص باد که چه پرده‌داری کرده است و چه نشان داده است راه بی‌راهی را» (عین القضات، ۱۳۴۱، ص ۳۵۰). با این‌که امروز می‌دانیم ابن سینا همان نامه‌ها و عقایدی را اصولاً به قلم و بیان نیاورده است، این باور نمی‌شود انکار کرد که یک قرن پس از وفاتش در ضمیر برخی از صوفیه چنان تأثیر و نفوذی داشته که صوفی جوان و مبتدعی چون قاضی همدانی با توسل به او کوشیده است سخنان پرده‌درانه و «راه بی‌راهی» خود را در نظر هم‌کیشانانش موجه نماید.